

درس نهمآغازگری تنها

@Adabiate11

نوجوانی میان بالا با بر و بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسبی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه‌های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش آقا محمدخان و با دریافت های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. تبریز این شهر کهن، مرکز فرماندهی خطّ مقدّم دفاع در برابر دست درازی های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود.

قلمرو زبانی: بر: سینه / رعنا: خوش قد و قامت / فراخ: پهن / اعطا: دادن

بدل: فرزند دوم خود عباس میرزا - تبریز این شهر کهن

قلمرو ادبی: دست درازی کردن کنایه از تعدی و تجاوز

با کشته شدن آقا محمدخان، فتحعلی شاه بر تخت نشست. شاهزاده نوجوان، میرزا عیسی قائم مقام (قائم مقام اول، پدر ابوالقاسم) را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی اذن و خواست او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق های روشن تدبیر مُلک و رعیت پروری را می خواند.

قلمرو زبانی: اذن: اجازه، رخصت رعیت: عامه مردم تدبیر: آینده نگری

قلمرو ادبی: برتخت نشستن کنایه از به دست آوردن قدرت و پادشاهی / بی اجازه کسی دست به کار نزدن: کنایه از فرمانبردار بودن

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت های ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده اند، اما در این فاصله، اروپا قدم های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آن ها کارگاه های متعدد صنعتی ساختند. کارخانه های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه های بزرگ برپا کردند. از همه مهم تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهده مقابله با لشکر مجهز به توپ و تفنگ آن ها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت های اروپایی درآمد.

قلمرو زبانی: تباهی: نابودی / مشام: بینی / دیار: سرزمین

قلمرو ادبی: تشبیه: اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است

به جان هم افتادن کنایه از جنگ و دعوا با یکدیگر

اروپا قدم های بزرگی را در راه علم و صنعت برداشته، اما ای کاش، پا به پای این پیشرفت ها، اخلاق علم و فن هم رشد می کرد؛ وگرنه تیر و کمان با همه زیان هایش، دست کم برای تاریخ انسان، کم ضررتر از توپ و تفنگ است.

نوروز ۱۱۸۳ هـ.ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر دردل پدر، جلوه هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لُعبای از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حمله روس، بختک وار روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی های روس ها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود. روسیه چشم طمع بر آذربایجان دوخته بود.

قلمرو زبانی: لُعبا: اب دهان، روکش مخصوص که روی سفال و کاشی می کشند. / التهاب: برافروختگی

بختک: کابوس / چنبره: حلقه. دست اندازی آسیب زدن و تعدی

صبح حرکت فرا رسید. آفتاب داشت تیغ می کشید. گرد و غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود. صداها و نعره های درهم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب ها، با آهنگ شیپورها و طبل های جنگی در می آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگداران، مشتاقانه و مصمم قدم برمی داشتند. شور جنگ و دفاع در دل ها تنوره می کشید. چهره هایی که از خبر حمله روس درهم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه ای جلوه گری کند، دل از ناظران می برد.

قلمرو زبانی: زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک که در زمان صفویه و قاجاریه به شتر می بستند. / تنوره: دودکش. تنوره کشیدن: چرخیدن و به هوا پیریدن و شعله ور شدن / درهم رفته بود: ناراحت بود (ترسیده بود) / چابک: ماهر، زرنگ

سپیده فردا ی گنجه با نهیب و صفیر گلوله های توپ روس، باز شد. توده های دود و آتش و گرد و غبار، با آخرین حلقه های شب درآمیختند. کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد، اینک بستر فوران خشم و آزر دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان ها می نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ داران میسر نشد. دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره گران باز شد و به دنبال آن، روس ها مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.

قلمرو زبانی: نهیب : آواز مهیب / صفیر : بانگ و فریاد / توده : انبوه / آز : حرص و طمع / وامانده : ناتوان

قلمرو ادبی: استعاره : شکفتن صبح ( صبح مانند گلی است که می شکفتد ) / کنایه و تشبیه : مثل مور و ملخ مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه ها را سپر گلوله های آتشین ساختند. جواد خان همراه برادران و فرزندانش، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه ها آفرید. اجساد و زخمی های روس ها و مردم گنجه، مثل برگ های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می شکست. جوادخان و یارانش بی باکانه شمشیر می کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می آورد. گنجه با واپسین رمق هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می کشید. دیری نگذشت پرچم روس ها در خاک آغشته به خون بی گنا هان به اهتزاز درآمد. بادهای اواخر زمستان، ناله های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قلّه های قفقاز می برد. نگاه فزون خواهانه و دهشت بار روس ها به فراتر از این ها دوخته شده بود.

قلمرو زبانی: بی باکانه : بدون ترس / به اهتزاز در آمد: برافراشته شد / دهشت : ترس ناک

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان ها در این مکان گردآورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم وطنانشان به اینجا کشانده بود. مشاهده صحنه های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می آورد و دلش را برای تحقق آرمان های ملی اش استوار و امیدوار می کرد.

قلمرو زبانی: وجد : هیجان

با وجود پایداری و جان فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خودفروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازه بخش های وسیع تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران، نیروهایش را در فاصله ای کوتاه تر از موعد پیش بینی شده، به کرانه های رود ارس رساند. قفقاز زخم خورده و ستم دیده، نگاه منتظر و یاری جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج های سنگین و افسارگسیخته ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می کرد.

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

قلمرو زبانی: موعد : هنگام، زمان / کرانه : ساحل / سدوار: مانند سد / بزم : جشن، مهمانی / رزم : جنگ

قلمرو ادبی: تشخیص : قفقاز زخم خورده / مجاز : قفقاز ( منظور « مردم » است ) / تشبیه : موج ها مانند سد بودند

در ذهن عباس میرزا، تنها، معمّای افت و خیزهای جنگ و شکست ها و پیروزی ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربه شکست ها و مشاهده جهانی ورای جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها، گسست بزرگی در اندیشه پویای او به جا گذاشته بود. نایب السلطنه رو کرد به حاضران و گفت: « افسران و فرماندهان شجاع ، هم سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته هایی است که اهمیّتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

بر همگان مسلّم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید . دلاوری ها و جان فشانی های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی رغم محرومیّت های فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب وا داشت . با این حال، ما بسیاری از سرزمین های مادری و هموطنان و پاره های تن خود را در این سال ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه ننگین « گلستان » شدیم .

قلمرو زبانی: خفت : خواری / خوف : ترس / علی رغم : با وجود

سالهای دفاع و پایان تلخش، واقعیّتی را به ما نشان داد و آن اینکه، جنگ روس با ما جنگ میان ارتش دو کشور نبود؛ جنگ ارتش و کشوری بزرگ با ارتش و کشوری نامنسجم و دچار اختلافات داخلی نبود؛ این جنگ، جنگ بین دو زمان متفاوت بود؛ جنگ نو و کهنه، تازگی و فرسودگی . پیش بینی نتیجه چنین برخوردی هم، چندان دشوار به نظر نمی رسید؛ نویی و جوانی، هر چند آلوده به پستی ها و زبونی ها باشد، غالباً پیروز میدان است . با این وصف ، شکست ما هیچ جای شگفتی نداشت . یاران من، اگر جنگ، چیزهای ارزشمندی را از ما گرفت، در مقابل، درهایی را به روی ما گشود. صدای مهیب توپ ها و گلوله های دشمن، ما را از خواب قرن ها بیدار کرد . ما برای زنده ماندن و پویایی بیشتر، به ایجاد نهادهای جدید دانش و صنعت نیاز داریم . باید فرزندانمان را با دانش ها و روش های معمول روزگار تعلیم دهیم .

پیشرفت و تمدن نمی تواند یک سوبه و تک بعدی باشد . افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطن مان، خوب پاسداری می کنند که فکرشان از جانب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت ، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آن ها ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد .

مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان را می زند و خسته شان می کند . جنگ با افکار پوسیده ، دشوارتر از جنگ رو در روی جبهه هاست . جنگ با دشمن بیرون و بیگانه، تن آدم را خسته می کند . لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است . با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت .

عبّاس میرزا، آغازگری تنها مجید واعظی

## کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱- هم آوای کلمه « صغیر » را بنویسید و آن را در جمله ای به کار ببرید. سفیر ، سفیر ایران مطالب مهمی را بیان کرد.

۲) چهار « ترکیب اضافی » را که اهمیت املائی داشته باشند ، از متن درس انتخاب کنید.

اعطای نشان - بی اذن او - نقاط جهان - تصرف قدرت ها

۳- همانطور که می دانید ، هر گروه اسمی ، یک « هسته » دارد که می تواند با یک یا چند وابسته پیشین و پسین همراه شود.

به انواع وابسته های پیشین توجه کنید:

۱) صفت پرسشی کدام روز؟

۲) صفت تعجبی عجب روزی

۳) صفت اشاره آن روز

۴) صفت مبهم هرروز

۵) صفت شمارشی اصلی یک روز

۶- صفت شمارشی ترتیبی ( با پسوند - مین ) دومین روز

۷- صفت عالی بهترین روز

اینک با یک نوع دیگر از وابسته های پیشین آشنا می شویم:

شاخص: شاخص ها لقب ها و عنوان هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی در کنار اسم قرار می گیرند.

مانند: « امام ، علامه ، استاد ، آقا ، حاجی ، خاله ، کدخدا ، سرلشکر ، مهندس و ... »

توجه: شاخص ها بی کلماتی هستند که غالباً ، بی فاصله پیش از هسته می آیند ؛ این کلمات در جای دیگر می توانند هسته گروه اسمی ، مضاف الیه و یا ... قرار بگیرند ؛ در این صورت ، شاخص محسوب نمی شوند.  
مثال:

- استاد معین ، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است. شاخص

- ایشان ، استاد زبان و ادبیات فارسی بودند. هسته گروه اسمی

- کتاب استاد ، در بردارنده مطالب مفیدی است. مضاف الیه

اکنون واژه های زیر را یک بار به عنوان « شاخص » و بار دیگر به عنوان « هسته » گروه اسمی در جمله به کار ببرید

\* سرهنگ : سرهنگ حسینی به پاسگاه رفت. / سرهنگ کلانتری به موضوع رسیدگی کرد

\* سید : سید مرتضی آوینی در میدان مین به شهادت رسید / سید اهل قلم ، لقب مرتضی آوینی است

قلمرو ادبی ۱- متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید.

۲) برای هر یک از آرایه های زیر نمونه ای از بند هفتم درس ( سپیده گنجه ... ) انتخاب کنید و بنویسید.

آرایه ادبی	نمونه
تشبیه	روس ها مثل مور ملخ در پهنه شهرپراکنده شدند
کنایه	مثل مور و ملخ آمدند
تشخیص	شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد

۳- در عبارت زیر ، بهره گیری از کدام آرایه های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟

در ایران آن روز ، دو دربار بود ! دربار بزم و دربار رزم ؛ بزم پدر ، رزم پسر!

تضاد : بزم ، رزم / تکرار : دربار / مراعات نظیر : پدر ، پسر

قلمرو فکری ۱- چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان های ملی ، استوارتر و امیدوارتر می کرد؟

مشاهده صحنه های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می آورد و دلش را برای تحقق آرمان های ملی اش استوار و امیدوار می کرد.

۲- در عبارت زیر ، مقصود نویسنده از قسمت های مشخص شده چیست؟

« مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند ، از پنجره های باز و نور گیر گریزان هستند.»

افکار پوسیده و قدیمی      افکاری نو و تازه

۳) با توجه به بیت زیر ، شخصیت « عباس میرزا » را تحلیل نمایید.

چون شیر به خود سپه شکن باش      فرزند خصال خویشان باش      نظامی

## روان خوانی

## تا غزل بعد...

چند ماه از ورودم به زندان موصل ۴ می گذشت که متوجه شدم ، چند نفر از بچه ها در اردوگاه سواد چندانی ندارند و خواندن و نوشتن برایشان سخت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بهتر از وقتم، با برنامه ریزی منظم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم. برای شروع، به آمار دقیق بی سوادان نیاز داشتم که از طریق دو سه نفر از بچه ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند . یک روز آن ها را جمع کردم و تصمیمم را برایشان گفتم ؛ با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: « ما هم دوست داریم مثل بقیه ، خودمان برای خانواده مان نامه بنویسیم و نامه های آن هارا بخوانیم.» به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را باسواد کنم. جلسات تدریس را شروع کردم. مشکل اصلی کاغذ بود. به جای کاغذ از مقواهای پودر رختشویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته ای چهار جلسه درس داشته باشیم ، اما به خاطر محدودیت های اردوگاه و آسایشگاه ، عملاً در هفته، دو جلسه بیشتر نمی توانستیم برگزار کنیم. شغلم معلمی بود و به همین دلیل تمام توانم را برای آموزش خواندن و نوشتن با شیوه ای درست ، به کار بستم. کار مشکلی بود، هیچ متنی در دست نداشتم ؛ حتی اگر یک جلد کتاب کلاس اول دبستان در اختیارم بود ، خیلی زود به هدفم می رسیدم. اما نبود!

از آنجا که شکل کلی آموزش دوره های اول تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود ، با همان ذهنیت سعی کردم برایشان کتاب درسی درست کنم . از دوستانم در این مورد خیلی کمک می گرفتم. مشکل کاغذ و خودکار را هم آنها حل می کردند. یک اراده جمعی پشت این کار بود و کارها خوب پیش می رفت. به ذهنم فشار می آوردم ببینم در فارسی اول دبستان چه داستان ها و قصه هایی آموخته ام تا همان را به دوستانم یاد بدهم .

در این کار از مشاوره با معلم هم آسایشگاهی ام ، عباس درمان و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج آقا کرامت شیرازی بهره بردم و آن ها دریغ نکردند . ایام خوبی بود. ظرف چند ماه به اندازه یک سال تحصیلی با آن ها کار کردم. پیشرفت خوبی داشتند. با مشورت دوستان، کارنامه تحصیلی برایشان درست کردم. این کارنامه، همان مقواهای کوچک بود که یکی از دوستان روی آن نقاشی هایی انجام داد و خطاط مشهور آسایشگاه، آقای شایق ، از بچه های یزد که روحانی هم بود ، با خط زیبای خودش متن آن را نوشت.

مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این لوح ها را به بچه ها دادیم. بی نهایت خوشحال بودند هم از این که دارند با سواد می شوند و هم این که کارنامه می گیرند . تازه وقتی بهشان گفتم قصد دارم آن ها را تا پایه پنجم پیش ببرم ، خوشحال تر شدند. پایه دوم را پس از وقفه دو سه هفته ای با همان جمع دوستان شروع کردم . تکیه اصلی ، روی خواندن و نوشتن بود ، اما سعی کردم از درس های دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم ؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پایه های دیگر، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آن ها یاد دادم. درباره علوم ، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم می آمد، به آن ها می آموختم. تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش ، مرا هم به وجد می آورد. گاهی سختی ها و محدودیت های آسایشگاه و یا دلتنگی های دوری از خانواده به من فشار می آورد و بر آن می شدم جلسه آن روز را تعطیل کنم ، اما بچه ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنبالم می آمدند و به قول خودمان قربان صدقه ام می رفتند ؛ دورم می نشستند و آماده می

شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم نه نمی گفتم. زمان می گذشت و تلاش من برای آموزش و یادگیری این چند اسیر، جدی تر می شد. رغبت آنها زمانی افزون تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و نهج البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خیلی روان.

می گفتند: «تا زمانی که نهج البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می دهیم.» همین طور هم شد. از آن بچه ها فقط نام حسن قانع که بچه مشهد بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده ام. باید این نکته را بگویم که این برنامه، ایامی اجرا می شد که رفت و آمد بچه ها به آسایشگاههای دیگر آزاد بود.

مدت ها گذشت تا اینکه شاگردانم موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و نهج البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس هایمان به طور کامل تعطیل می شد، مراسم مفصلی می گرفتیم. از سهم خودم، هدیه ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامه سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می توانستند قرآن و نهج البلاغه بخوانند، برای خانواده شان نامه بنویسند و نامه های آن ها را بخوانند. نکته جالب در این اردوگاه، آشنایی عده ای از اسرا به زبان های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می کردند با برگزاری کلاس ها ی آموزشی به بچه های علاقه مند، زبان خارجی یاد دهند.

نکته جالب تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازها ی آموزشی آن ها را تأمین می کرد؛ هر کتابی درباره آن زبان می خواستند، برایشان می آورد. دعا خواندن در آسایشگاه ها ممنوع بود. اگر بعضی ها می فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده می شود، همه را زندانی می کردند و به بچه ها اجازه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی دادند. با وجود این، بچه ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می کردند. برای اعیاد مذهبی و مناسبت های انقلابی هم برنامه هایی تدارک دیده بودم. با آنکه بعضی ها همیشه تأکید داشتند سرود و تئاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه های علاقه مند و خوش صدا، گروه سرودی تشکیل دادم که اغلب سرود های انقلابی اوایل انقلاب را می خواندند. گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی می نوشتند و همان را تمرین می کردند و می خواندند.

کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن؛ این برنامه ها برای آن بود که شور و هیجان بچه ها از عمق دلشان بجوشد و تخلیه روانی شوند. از نوجوانی به مقاله نویسی و دکلمه خوانی علاقه خاصی داشتم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته دکلمه خوانی ظرافت های خاص خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارائه داد؛ مثلاً، وقتی از آسمان می گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی. موقع خواندن دکلمه های حماسی، شور و حال خاصی پیدا می کردم و همین حس را به بچه ها منتقل می کردم. تا پایان مقاله خوانی، جیک هیچ کس در نمی آمد. در دوران اسارت سعی می کردم مقاله نویسی و دکلمه خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و روحیه خودم و دیگر اسرا را در برابر سختی ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعر خوانی هم اغلب این



شعر را می خواندم که همه را به وجد می آورد و بعد در غم فرو می برد:

آبی تر از آنیم که بی رنگ بمیریم      از شیشه نبودیم که با سنگ بمیریم  
فرصت بده ای روح جنون تا غزل بعد      در غیرت ما نیست که در ننگ بمیریم

معنی ابیات:

ما شفاف تر از آن هستیم که بی نتیجه بمیریم و نابود شویم و مثل شیشه ای نیستیم که با سنگ ناچیزی فرو بریزیم.

ای روح دیوانه فرصتی دیگر به ما بده تا غزل بعد زنده بمانیم زیرا ما غیوریم و در اثر ظلم شکست نخواهیم خورد  
مفهوم: پایداری و مقاومت

خیلی ها با شنیدن این شعر به یاد وطن به گریه می افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود. هرکسی مشغول کاری بود؛ از کارهای گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچه های خوش ذوق، عروسک هایی درست کرده بودند که با آن ها خیمه شب بازی راه می اندختند. برنامه های نمایشی آنها که معمولاً با قصه ای همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البته هیچگونه امکاناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً، اگر قرار بود در صحنه، سماوری باشد، تصویر آن سماور را روی مقوا می کشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوا می ساختیم. برنامه ای که هیچ وقت تعطیل نمی شد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه پا برجا بود و همیشه هم برای بچه ها تازگی داشت. شور و هیجان خاصی در وجود بچه ها می دوید. انگار جان تازه می گرفتند، هر مسابقه ای هم، حرف و حدیث های زیادی را به دنبال داشت. بعد از یارکشی، گری خوانی بچه ها تا روز مسابقه ادامه می یافت. بعد از مسابقه هم بحث برد و باخت ها چند روز طول می کشید. حسابی ذهن بچه ها درگیر می شد و انجام همین مسابقه ها و بازی ها و دویدن ها، بچه ها را به لحاظ روحی و جسمی تقویت می کرد.

در این میان بودند بچه هایی که در برنامه ها مشارکت نداشتند. این تعداد اندک، وقتی آیه یأس می خواندند، در روحیه دیگران بی تأثیر نبود؛ هرچند این تأثیر زیاد نبود، اما به هر حال، نور امید را در دل بچه ها کم رنگ می کرد. ما نمی خواستیم این طور باشد. آن ها روحیه ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و حتی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منتظر طلوع و غروب خورشید بودند تا روز را به شب برسانند. با همه این ها تلاش می کردم از برنامه ها فاصله نگیرند. همیشه از آن ها می خواستم در برنامه ها مشارکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند، ولی بهشان روحیه می دادم و می گفتم: «همه ما مثل همیم. این حرفا نیس. اگه دوس ندارین تو اجرای برنامه ها شرکت کنین، بیاین بین بچه ها و با اونا

برنامه رو تماشا کنین و نظر بدین؛ این واسه ما خیلی مهم و باارزشه.»

دوست نداشتیم از بچه ها فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن کنند . شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منزوی شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط و تفریط های بعضی ها، مشکلاتی ایجاد می کرد یا اختلاف سلیقه ها به حدی بالا می گرفت که بعضی ها ترجیح می دادند در برنامه های عمومی مشارکت نداشته باشند، اما سختی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشه دیوار بنشیند، در هیچ برنامه ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذراند . واقعاً سخت بود ، عقربه ها تنبل شده بودند؛ شاید هم مرده . گاه احساس می کردیم که یک روز اسارت، به اندازه هفته ها و ماه های روزهایی که آزاد بودیم، طول می کشید. در شرایط سخت و طاقت فرسای اسارت باید کاری می کردیم که زمان بگذرد و سختی ها قابل تحمل تر شود . در آن روزهای غربت، نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روحمان در زندان بعثی ها نپوسد . اگر مقاومت روح می شکست، زندگی خیلی سخت تر می شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را زیر پا می گذاشتند . ما تلاش می کردیم چنین بلایی سرمان نیاید. . . .

زندان موصل ،خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزئی

### درک و دریافت

۱- متن « آغازگری تنها» و « تا غزل بعد» را از نظر زاویه دید و شخصیت های اصلی مقایسه نمایید.

۲) در این متن ، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواریهای اسارت بهره گرفته شده است؟